



بسمه تعالی

((دقتر معانی اشعار گل فارسی چهارم))

شامل معانی شعرهای بخوان و حفظ کن، معانی

درس های شعری، شعرهای میان متن درس ها

کلاس چهارم (۲)

نام دانش آموز :

تألیف و تدوین : آموزگار سهراب شکرانه ننه کران

موسسه آموزشی عصر

www.mydars.ir



((شعر آغازین کتاب : معنی شعر ستایش))

به مادرم گفتم بالأخره این خداوند چه کسی هست که
هم در خانه ی ما وجود دارد ولی هم دیده نمی شود.

تو گفתי مهربان تر از خدا وجود ندارد و برای یک لحظه
هم از انسان ها بی خبر و دور نیست.

چرا هیچ وقت به خوابم نمی آید و چرا هیچ موقع خوابم
را نمی دهد و با من صحبت نمی کند.

صدای تو را هنگام نماز صبح شنیدم که با خدا صحبت می
کنی، تو را دیدم اما خدای تو را ندیدم.

مادر به من آرام گفت ای فرزندم، خدا را در وجود
خودت برای یک لحظه جست و جو کن.

خدا در رنگ بوی گل پنهان و مخفی است و بهار و باغ
و گل همه نشانه هایی از وجود خداوند هستند.

ای فرزند من! خداوند در پاکی ها و خوبی ها هست و
در تمام چیزهای نورانی و خوب خداوند وجود دارد.

به مادر گفتم: ((آخر این خدا کیست؟
که هم در خانه ی ما هست و هم نیست

تو گفתי مهربان تر از خدا نیست
دمی از بندگان خود جدا نیست

چرا هرگز نمی آید به خوابم؟
چرا هرگز نمی گوید خوابم؟

نماز صبحگاهت را شنیدم
تو را دیدم ، خدایت را ندیدم.))

به من آهسته مادر گفت : ((فرزند!
خدا را در دل خود جوی، یک چند

خدا در رنگ و بوی گل ، نهان است
بهار و باغ و گل از او نشان است

خدا در پاکی و نیکی است ، فرزند!
بُود در روشنایی ها ، خداوند .))

*** طبق تعالیم اسلامی با عقل و شهود می توان به وجود خدا پی برد. طبق برهان علیت و نظم، علّت الْعَللِ تمام چیزها
خداست انسان با دقت در خودش تمام پدیده های آفرینش می تواند به وجود خداوند و قدرت و عظمتش پی برد. در این
که وجود خداوند فقط با خیر و نیکی سازگار است یا با شر و بدی نیز سازگار است (حسن و قبح) مباحث فلسفی متعددی وجود
دارند که نباید ذهن پاک شاگردان را مغشوش کنیم.

((بخوان و حفظ کن درس اول : معنی شعر خیرداغ))

کلاغ خبری داشت که با قار قار کردن به
درخت گفت.

(با شنیدن خبر کلاغ) برگ های درخت یکی یکی
از همه جای درخت شروع به ریختن کردند.

ساری (نوعی پرنده) که روی درخت نشسته بود
بال زنان تا انتهای باغ رفت.

خبری را که کلاغ داده بود، به سبزه و گل
گفت.

غنچه ها پژمرده و رنگ گلبرگ ها زرد شدند.

برگ ها بی حوصله و سبزه ها خمیده شدند.
(یعنی هرچه زودتر می خواستند بریزند)

شاپرک که خواب نبود پر زد و از باغ عبور کرد.

تمام چیزهایی که دیده و شنیده بود با خود به
همه جای دشت برد و پخش کرد.

با شنیدن این خبر، آهو از دشت فرار کرد و گله
های گاو و گوسفند به روستا برگشتند.

خبری داشت کلاغ
گفت درگوشِ درخت

برگ ها تک تک ریخت
از سر و دوشِ درخت

سار از شاخه پرید
بال زد تا ته باغ

گفت با سبزه و گل
هرچه را گفت کلاغ

دل هر غنچه تپید
رنگ گلبرگ پرید

برگ، بی حوصله شد
سبزه خمیازه کشید

شاپرک خواب نبود
پر زد از باغ و گذشت

هرچه را دید و شنید
برد تا پهنه ی دشت

آهو از دشت گریخت
رَمه برگشت به ده

((بخوان و حفظ کن درس اول : ادامه ی معنی شعر خبر داغ))

سرانجام خبر از دشت به ده رسید.

باد شروع به وزیدن و ابر شروع به باریدن کرد.

خبر داغی که کلاغ آورده بود ، روستا به روستا و شهر به شهر پخش می شد.

عاقبت باز رسید

خبر از دشت به ده

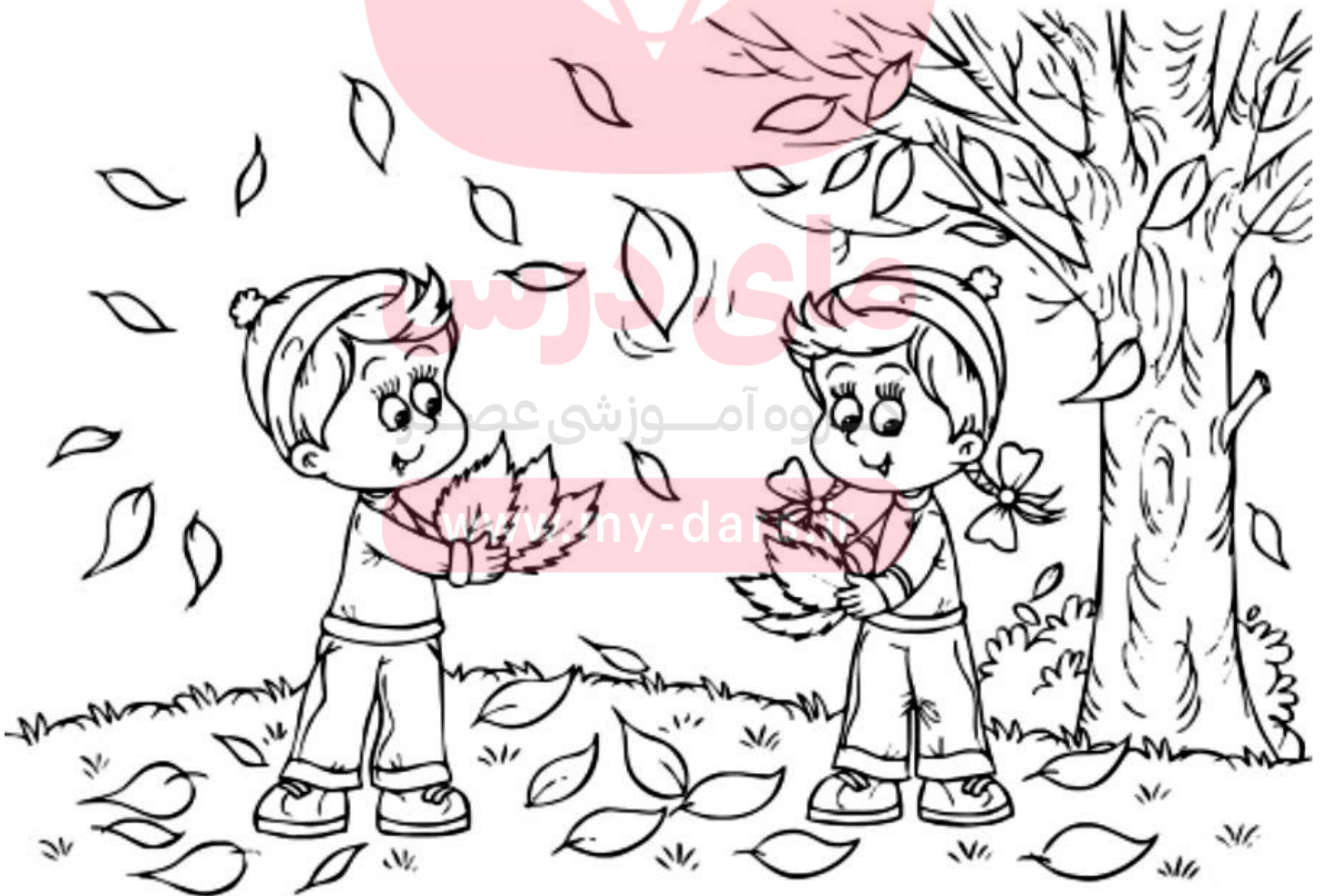
باد هوهو می کرد

ابر هی می بارید

خبر داغ کلاغ

ده به ده می پیچید

*** خبر داغ کلاغ از راه رسیدن فصل پاییز بود.



((بخوان و حفظ کن درس سوم : معنی شعر روباه و زاغ))

زاغ کوچکی قالب پنیری دید و بانوکش آن را زود برداشت و پرید.

سر راهش بردرختی نشست که از آن روباهی عبور می کرد.

روباه مگّار و حيله گرپایین درخت آمد و شروع به آواز خواندن کرد.

گفت : به به ! چه قدر زیبا هستی، عجب سر و دم وبای زیبایی داری!

گفت : پر و بال تو سیاه رنگ و قشنگ هست و زیباتر از این رنگ وجود ندارد.

ولی اگر خوش آواز و خوش صدا هم بودی ، پرنده ای بهتر از تو در میان پرنده ها پیدا نمی شد.

زاغ خواست که قارقار کرده و صدایش را به روباه نشان دهد.

تا دهانش را باز کرد ، خوراکش افتاد و روباه کوچک پرید و خوراک را دزدید .

زاغکی قالب پنیری دید به دهان برگرفت و زود پرید

بردرختی نشست بر راهی که از آن می گذشت روباهی

روبه پرفریب و حیلت ساز رفت پای درخت و کرد آواز

گفت : به به ! چه قدر زیبایی! چه سری ، چه دمی ، عجب پایی!

پرو بالت سیاه رنگ و قشنگ نیست بالاتر از سیاهی رنگ

گر خوش آواز بودی و خوش خوان بُدی بهتر از تو در مرغان

زاغ می خواست قار قار کند تا که آوازش آشکار کند

طعمه افتاد چون دهان بگشود روبهک جست و طعمه را بر بود

((معنی شعرهای متن درس پنجم: رهایی از قفس))

به طوطی گفت: ((سوغاتی چه چیزی می خواهی
تا از سرزمین هندوستان برایت بیاورم؟))

طوطی گفت: ((زمانی که طوطی های آن جا را
دیدید وضع مرا برای آن ها بگو.

بگو فلان طوطی که آرزوی دیدار شما را دارد
به دلیل تقدیرش در زندان (وقفس) ما است!))

این چه کاری بود که کردم؟ چرا این پیغام را
دادم؟ با این سخن نیخته باعث مرگ آن بیچاره
شدم.

بازرگان تجارت را تمام کرد و خوش حال به خانه
بازگشت.

به هر پیشخدمت مردی سوغاتی داد و به هر
خدمتکار زنی هدیه ای بخشید

طوطی گفت: ((پس سوغاتی من کو؟ هر چه گفتمی
و هر چه دیدی بگو؟))

بازرگان گفت: ((درد دل و شکایت های تو را به
دسته ای از طوطی ها که مثل تو بودند گفتم.))

یکی از طوطی ها دردت را فهمید و لرزید و مُرد.

گفت طوطی را ((چه خواهی ارمغان
آرمت از خطّه ی هندوستان؟))

گفت آن طوطی که ((آنجا طوطیان
چون بینی، کن ز حال ما بیان

کان فلان طوطی که مشتاق شماست
از قضای آسمان در حبس ماست!))

این چرا کردم؟ چرا دادم پیام؟
سوختم بیچاره را زین گفت خام

کرد بازرگان تجارت را تمام
باز آمد سوی منزل شادکام

هر غلامی را بیاورد ارمغان
هر کنیزک را ببخشید او نشان

گفت طوطی: ((ارمغان بنده کوی و
آنچه گفتمی و آنچه دیدی و باز گو؟))

گفت: ((گفتم آن شکایت های تو
با گروهی طوطیان، همتای تو

آن یکی طوطی ز دردت بوی بُرد
زهره اش بدید و لرزید و بُمُرد!))

((معنی شعرهای متن درس ششم : آرش کمان گیر))

دستور آخر

آخرین تحقیر شدن (ایرانیان پیروز نشدن در جنگ رو در
رو را برای خود خواری و شکست می دانستند)

(یعنی پیروز نشده و چه قدر حقیر و خوار شده ایم و بی
لیاقتی ما به جایی رسیده است که) مرز را پرواز یک تیر
مشخص خواهد کرد

اگر در نزدیکی به زمین بیفتد

خانه هامان کوچک می شود (یعنی قسمتی از کشور از
دست رفته و کشور کوچک می شود.)

آرزوی هایمان (برای کشور گشایی و بزرگ کردن
کشور) از بین خواهد کرد

اگر دورتر پرواز کند و بیفتد

تا کجا و چه مقدار؟

آن (فردی که دارای) بازوی نیرومند و قوی کجا
پیدامی شود؟

بله، درست است، آرش جان خود را بر سر پرتاب تیر از
دست داد. (زیرا باتمام وجود و نیرو و توان پرتاب کرد.)

آرش کار صدها و هزاران شمشیر را انجام داد
(یعنی با پرتاب یک تیر موجب پیروزی در جنگ و کشور
گشایی شده و کاری کرد که صدها هزار سرباز نتوانسته
بودند در میدان نبرد انجام دهند.)

آخرین فرمان

آخرین تحقیر

مرز را پرواز تیری ، می دهد سامان

گر به نزدیکی فرود آید

خانه هامان ، تنگ

آرزومان، کور

وَرِ پیرَد دور

تا کجا ؟ تا چند؟

آه! کو بازوی پولادین و کو سرپنجه ی ایمان؟

آری آری، جان خود در تیر کرد آرش

کار صدها، صد هزاران تیغه ی شمشیر کرد آرش

((بخوان و حفظ کن درس ششم : معنی شعر باران))

دوباره باران با صدایی مثل ترانه و با دانه هایی مثل
مروارید بر بام خانه می خورد.

مرا به یاد روزی خوب و شیرین از گذشته ام در
جنگل های گیلان می اندازد.

کودکی ده ساله ، شاد و با نشاط و با پوستی لطیف
و نازک و پاهایی سریع و چالاک بودم.

باپاهای کودگانه ی خود مانند آهو از روی جوی ها
می پریدم و از خانه دور می شدم.

از آواز پرنده و صدای هوهوی باد قصه های پنهانی
و اسرار زندگی را می شنیدم .

آذرخش(صاعقه) مانند شمشیر ابرها را پاره می
کرد و ابر مثل دیوانه می غرید و بر خودش مشت می
زد(می کوبید).

باز باران با ترانه
با گهرهای فراوان
می خورد بر بام خانه

یادم آمد روز باران
گردش یک روز دیرین
خوب و شیرین
توی جنگل های گیلان

کودکی ده ساله بودم
شاد و خرم
نرم و نازک
چست و چابک

بادوپای کودگانه
می دویدم همچو آهو
می پریدم از سر جو
دور می گشتم ز خانه

می شنیدم از پرنده
از لب باد وزنده
داستان های پنهانی
رازهای زندگانی

برق چون شمشیر بر آن
پاره می کرد ابرها را
تندر دیوانه غر آن
مشت می زد ابرها

((ادامه ی بخوان و حفظ کن درس ششم : معنی شعر باران))

جنگل بر اثر باد فراری و وزنده مانند دریایی به
نظر می رسد که چرخ می زند.

دانه های گرد باران در همه جا پخش می شدند.

سبزه زار زیر درختان ، از شدت باران کم کم مانند
دریا پر از آب شد.

داخل این دریای پرخروش ، تصویر جنگل به صورت
سروته (واژگون و سرنگون) دیده می شد.

چه قدر آن باران دلنشین بود.
به به چه قدر آن باران قشنگ بود.

در میان دانه های باران که مثل در و مروارید همه
جا پهن می شدند ، اسرار ابدی و نصیحت ها و درس
های آسمانی را می شنیدم.

این رازهای ابدی را از من گوش کن. برای کودکی
که فردا برای خودش مردی خواهد شد. زندگانی
چه سخت باشد و چه آسان ، همیشه زیباست.

جنگل از باد گریزان
چرخ ها می زد چو دریا

دانه های گرد باران
پهن می گشتند هر جا

سبزه در زیر درختان
رفته رفته گشت دریا

توی این دریای جوشان
جنگل وارونه پیدا

بس گوارا بود باران!
به چه زیبا بود باران!

می شنیدم اندر این گوهر فشانی
رازهای جاودانی
پندهای آسمانی

بشنو از من کودک من
پیش چشم مرد فردا
زندگانی خواه تیره ،

خواه روشن
هست زیبا ،
هست زیبا ،
هست زیبا !

((بخوان و حفظ کن درس هفتم : معنی علی ای همای رحمت))

علی ای پرنده خوشبختی و مهربانی، توجه
نشانه ای از خداوند هستی که سایه ی سعادت را
در همه ی جهان پخش کرده ای.

اگر کسی می خواهد خدا را بشناسد، باید
حضرت علی را به خوبی بشناسد، همان طور که
من خدا را به واسطه ی علی (ع) شناختم.

ای گدای فقیر، به در خانه ی حضرت
علی (ع) برو که حتی انگشتر پادشاهی را برای
رضایت خاطر خدا به بینوا می بخشد.

به غیر از حضرت علی (ع) چه کسی به پسرش
سفارش می کند که با قاتلش به عدالت و
مهربانی رفتار کند.

به غیر از حضرت علی (ع) چه کسی می
تواند پسری شجاع و خالق شگفتی ها تربیت کند
که ماجرای کربلا را به وجود آورده و شهدای
آن را به جهان معرفی کرده و مشهور کند.

علی ای همای رحمت، توجه آیتی خدا را
که به ماسوا فکندی همه سایه ی هما را

دل اگر خدانشناسی، همه در رخ علی بین
به علی شناختم من، به خدا قسم، خدا را

برو ای گدای مسکین، در خانه ی علی زن
که نگین پادشاهی، دهد از کرم گدا را

به جز از علی که گوید به پسر، که قاتل من
چو اسیرتوست اکنون، به اسیر کن مدارا

به جز از علی که آرد، پسری ابوالعجایب
که علم کند به عالم، شهدای کربلا را

((درس دوازدهم : معنی شعر اتفاق ساده))

آن روز که باران و برف می بارید و شیشه ها را
می شست من مشق می نوشتم و پروانه ظرف
می شست.

وقتی مادر نامه ات را برای ما می خواند باران
هم بی صدا شده بود مثل این که آن هم می
خواست نامه ات را گوش بدهد.

در نامه ات نوشته بودی که حال تو خیلی خوب
است و جبهه ی شما در جنوب کشور قرار دارد.

گفته بودی که تحت حمایت خدا هستیم و قرار
هست به زودی برگردیم.

با شنیدن سطر آخر مادر با صدای بلند خندید و
چشمان مهربانش از خوش حالی برق زد.

یک قطره از گلبرگ گل روی برگ افتاد و یک
قطره مثل تگرگ روی شیشه غلطید.

آن روز شیشه ها را
باران و برف می شست
من مشق می نوشتم
پروانه ظرف می شست

وقتی که نامه ات را
مادر برای ما خواند
باران پشت شیشه
آرام و بی صدا ماند

در آن نوشته بودی
حال تو خوب خوب است
گفتی که سنگر ما در جبهه ی جنوب است

گفتی که ما همیشه در سایه ی خداییم
گفتی که ما قرار هست
این روزها بیاییم

از شوق سطر آخر
مادر بلند خندید
چشمان مهربانش
برقی زد و درخشید

یک قطره شبنم از گل
بر روی برگ غلطید
یک قطره روی شیشه
مثل تگرگ غلطید

((درس دوازدهم : ادامه ی معنی شعر اتفاق ساده))

یک قطره اشک از اعماق وجود من و از چشم من
بر روی دفتر افتاد مادر خیلی راحت اشک در
چشمانش جمع شد .

انگار باران پشت شیشه به خانه ی ما آمده بود
و دست خود را آرام بر شانه ی ما می زد که همه
(باران وما) خوش حال بودیم و گریه می کردیم.

یک قطره از دل من
بر روی دفتر افتاد
یک اتفاق ساده
در چشم مادر افتاد

باران پشت شیشه
آمد به خانه ی ما
آرام دست خود را
می زد به شانه ی ما



((درس سیزدهم : معنی شعر لطف حق))

هنگامی که مادر حضرت موسی (ع) به فرمان خداوند ،
فرزندش را در رود نیل رها کرد.

با حسرت ، او را از ساحل نگاه می کرد و با خود می گفت : ((
ای فرزند کوچک بی گناه))

اگر لطف و مهربانی خدا تو را فراموش کند، چگونه می می
توانی از این کشتی بدون ناخدا نجات پیدا کنی؟

از جانب خدا ندا آمد، فکر خطا نکن .موسی (ع) که ادامه
دهنده ی راه ما ست ، اکنون به جای امنی رسیده است.

ما موسی (ع) را که به رود نیل سپردی نجات دادیم. در
حقیقت ما از او محافظت کردیم و تو متوجه نشدی.

تو فقط مادر هستی و عشق و مهر تو به همین دلیل است ولی
روش ما عدالت و مهربانی در جهان است.

(نگران نباش) روی آب از گهواره ی او بهتر است و دایه ی او
سیلاب و مادر او امواج هستند.

رودها خود به خود پر آب شده و آب آن ها بالا نمی آید بلکه
گوش به فرمان ما (خدا) هستند.

این ما هستیم که دریا فرمان می دهیم طوفان برپا کند وسیل
و موج به دستور ما اتفاق می افتد.

حالا بهتر است بروی و او را به ما (خدا) بسپاری زیرا ما او را
بیش تر از تو دوست داریم.

مادر موسی ، چو موسی را به نیل
در فکند از گفته ی ربّ جلیل

خود ز ساحل کرد با حسرت ، نگاه
گفت : ((کای فرزندِ خردِ بی گناه

گرفراموشت کند ، لطف خدای
چون رهی زین کشتی بی ناخدای ؟))

وحی آمد ، کاین چه فکر باطل است ؟
رهرو ما ، اینک اندر منزل است

ما گرفتیم آنچه را انداختی
دستِ حق را دیدی و نشاختی؟

در تو تنها ، عشق و مهرِ مادری است
شیوه ی ما ، عدل و بنده پروری است

سطح آب از گاهوارش خوش تر است
دایه اش سیلاب و موجش مادر است

رودها از خود نه طغیان می کنند
آن چه ما می گوئیم ، آن می کنند

ما به دریا حکمِ طوفان می دهیم
ما به سیل و موج ، فرمان می دهیم

به که برگردی و به ما بسپاری اش
کی تو از ما بیش تر دوست می داری اش ؟))

((بخوان و حفظ کن درس سیزدهم : معنی شعر امید))

شنیدم که باز سالخورده ای کبوتر بچه ای را دنبال کرد.

کبوتر از ترس جانش شروع به پرواز به هر طرف می کرد اما باز همه جا سریع دنبالش می کرد.

به طرف دشت و کوه و صحرا پرواز می کرد تا شاید از دست باز نجات یابد.

مرگ را درپیش چشم خود دید و نا امید شد درختی را در نظر گرفت و نشست.

آن کبوتر بدبخت، وقتی پایین رانگاه کرد دیدشکارچی تیری را بر کمان گذاشته و او را نشانه رفته است.

زیرپایش صیاد و بالای سرش باز شکاری بود و نه نشستن و نه پرواز، هیچ کدام صلاح نبود.

کبوتر کاملاً نا امید شد و در آن لحظه به خدا امیدوار شد.

چون امید آن کبوتر به خدا بود خدا او را از مرگ نجات داد.

ماری انگشت شصت پای صیاد را نیش زد و تیر از دست او رها شده و به باز شکاری خورد و افتاد.

کبوتر و صیاد هر دو بر زمین افتادند و کبوتر خوش حال و خندان پرواز کرد.

شنیدستم که شهبازی کهنسال کبوتر بچه ای را کرد دنبال

زبیم جان به هر سو بود پران به هر سو تاخت ، تازان از پی اش باز

به دشت و کوه و صحرا بود پران زچنگ باز شاید در برد جان

زجان خود کشید او آن زمان دست درختی در نظر بگرفت و بنشست

نکه کرد آن نگون اقبال بر زیر که صیادی کمان بر کف به زه تیر

به زیر پای صیاد و به سر، باز نه بنشستن صلاح است و نه پرواز

به کلی رشته امید بگسست در آن دم دل به امید خدا بست

چو امیدش به حق بود آن کبوتر نجات از مرگ دادش حی داور

بزد ماری به شست پای صیاد قضا بر باز خورد آن تیر و افتاد

به خاک افتاده هم صیاد و هم باز کبوتر شاد و خندان کرد پرواز

((معنی درس چهاردهم : ادب از که آموختی ؟))

دونفر هستند که همیشه زحمت بی جا می
کشند و تلاش بی فایده می کنند. یکی کسی که
مال و ثروت جمع کرده و استفاده نمی کند
و دیگری کسی که چیزی را یاد می گیرد و به آن
عمل نمی کند.

هرچه قدر علم و دانش یاد بگیری تا زمانی که
به آن عمل نکنی جاهل هستی (مثل این هست
که چیزی یاد نگرفته ای)

از کسی پرسیدند : ((دانشمندی که به آموخته
های خود عمل نمی کند به چه چیزی شبیه
هست ؟)) پاسخ داد : ((مانند زنبوری است که
عسل نمی دهد.))

به لقمان گفتند : ((ادب را از چه کسی یاد گرفته
ای ؟)) جواب داد : ((از بی ادب ها، هر کاری از
آن ها که به نظرم زشت بود از آن دوری کردم
و انجام ندادم.))

مُشک خوب، مُشکی است که خودش بوی خوب
بدهد نه این که عطر از آن تعریف کند. انسان
دانا مانند صندوقچه ی عطر است که سرو
صدایی ندارد و عطرش همه جا پراکنده می
شود و انسان نادان مثل طبل جنگی تو خالی و پر
سر و صداست.

دوکس، رنج بیهوده بُردند و سعی بی فایده
کردند: یکی آن که اندوخت و نخورد و دیگر
آن که آموخت و نکرد:

علم، چندان که بیش تر خوانی
چون عمل در تو نیست، نادانی

یکی را گفتند: ((عالم بی عمل، به چه
ماند؟)) گفت : ((به زنبور بی عسل.))

لقمان را گفتند: ((ادب از که آموختی؟))
گفت : ((از بی ادبان، هرچه از ایشان در
نظرم ناپسند آمد، از آن پرهیز کردم.))

مشک آن است که خود بیوید؛ نه آن که عطر
بگوید. دانا چون طبله ی عطر است، خاموش
و هنر نمای و نادان چون طبلِ غازی، بلند آواز
و میان تهی.

((درس پانزدهم : معنی شعر شیر و موش))

یک شیر در بیشه ای خوابیده بود. موش کوچکی او را از خواب بیدار کرد.

موش شروع به گاز گرفتن گوش شیر کرد و گوش شیر را گاز گرفته و دوباره رها می کرد.

تا که شیر از خواب بیدار و از دست کارهای بد موش عصبانی شد.

دست خود را برد و کله ی موش را گرفت و موش بازی گوش اسیر شد.

شیر می خواست موش را زیر پنجه اش له کند و به هوا بلند کرد و بر زمین بزند.

شیر به موش گفت : ای موش نُر بی ارزش باد دم شیر بازی می کنی؟

موش بیچاره ترسید و شروع به گریه و زاری و التماس کرد.

موش به شیر گفت : که تو سلطان حیوانات هستی و موشی مثل من در مقابل تو هیچ است.

تو بزرگواری و اشتباه از من است و از تو امید بخشش دارم.

بود شیری به بیشه ای ، خفته موشکی کرد ، خوابش آشفته

آن قدر گوش شیر، گاز گرفت که رها کرد و گاه باز گرفت

تا که از خواب ، شیر شد بیدار متغیر ز موش بد رفتار

دست بُرد و گرفت کله ی موش شد گرفتار، موش بازی گوش

خواست زیر پنجه، له کندش به هوا برده بر زمین زندش

گفت : ای موش لوسِ یک غازی بادم شیر می کنی ، بازی

موش بیچاره در هراس افتاد گریه کرد و به التماس افتاد

که تو شاه و حوشی و من موش موش هیچ است پیش شاه و حوش

تو بزرگی و من خطا کارم از تو امید مغفرت دارم

((درس پانزدهم : ادامه ی معنی شعر شیروموش))

دل شیر به دلیل التماس های موش به رحم آمد
و پنجه ی خود را باز کرد و موش را آزاد کرد.

از قضا، سه و چهار روز دیگر ، این بلا بر سر خود
شیر آمد.

صیادی برای شکار گرگ در همان اطراف تله
گذاشته بود.

دام صیاد نصیب شیر شد. به جای گرگ ، شیر در
دامی که صیاد گرفتار شد.

وقتی موش متوجه شد که شیر گرفتار شده است
با عجله و سریع خود را برای نجات شیر رساند.

موش با دندان هایش بندهای تله را جوید تا این
که شیر جان سالم به در برد و نجات یافت.

شیر به خاطر رها کردن موش ، خودش هم از
دام شکارچی نجات یافت.

شیر از این لابه ، رحم حاصل کرد
پنجه وا کرد و موش را ول کرد

اتفاقاً سه چار روز دگر
شیر آمد این بلا بر سر

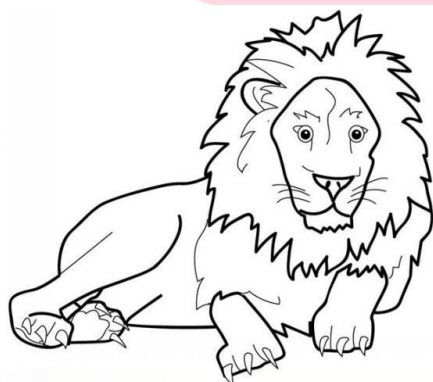
از پی صید گرگ ، یک صیاد
در همان حول و حوش ، دام نهاد

دام صیاد ، گیر شیر افتاد
عوض گرگ، شیر به دام افتاد

موش چون حال شیر را دریافت
از برای خلاص شیر بشتافت

بندها را جوید با دندان
تا که در بُرد شیر از آنجا جان

شیر چون موش را رهایی داد
خود رها شد ز پنجه ی صیاد



((بخوان و حفظ کن درس شانزدهم : معنی شعر خرد و دانش))

هر کس که علم داشته باشد توانمند است به
واسطه ی علم و دانش دل انسان پیر هم جوان
می شود.

دانش خود را افزایش بده و به خداوند پناه
ببر که فقط خداتو را راهنمایی خواهد کرد.

سعی از تمام علوم و دانش ها یاد بگیري برای
این با یادگیری هر دانشی، آرامشی کسب
خواهی کرد.

حتی یک لحظه هم از یادگیری دانش آسوده
مباش و برای یادگیری علم شک و تردید نداشته
باش.

دوستی با کسی که علم و دانش ندارد و نادان
است درست نبوده و خوب نیست.

کسی و علم و دانش ندارد بیکار است به حال
چنین کسانی باید گریست.

کسی است که علم و دانش ندارد مانند انسان
مرده است. جاهل در هیچ جایی آرامش ندارد.

توانا بود هر که دانا بود
زدانش دل پیر، برنا بود

به دانش فزای و به یزدان گرای
که او باد، جان تو را رهنمای

بیاموز و بشنو زهر دانشی
بیابی زهر دانشی، رامشی

میاسای از آموختن، یک زمان
زدانش میفکن، دل اندرگمان

چه ناخوش بود، دوستی با کسی
که بهره ندارد زدانش، بسی

که بیکاری او زبی دانشی است
به بی دانشان بر، بیاید گریست

تن مرده، چون مرد بی دانش است
که نادان به هر جای، بی رامش است

((بخوان و حفظ کن درس هفدهم : معنی شعر نیایش))

خدایا لطف و کرم خدا همیشه همراه ما کن و
مهربانی خود را شامل حال ما کن.

ای خدا! سخن درست را بر زبان من جاری کن و
دعای این بنده ی خود را بر آورده ساز.

مرا در نزد خودت خوشبخت و سربلندکن و زبانم
را از گفتن سخن نادرست و بد و بیهوده نگه دار.

به من موفقیت عطاکن تا تو را ستایش کرده و
صفت های نیکوی تو را بر زبانم جاری کنم.

خدایا! تو همه جا حاضر و پشتیبان ما هستی
و بر حال بندگان خود نظارت می کنی.

وجود پاک تو را ستایش کرده و زبانم را به یاد
و ذکر باز می کنم.

خدایا! کسی جز تو را نمی خواهیم به همین
خاطر فقط به تو پناه می آوریم.

الهی فضل خود را یار ما کن
ز رحمت یک نظر در کار ما کن

خدایا در زبان من ، صواب آر
دعای بنده ی خود ، مستجاب آر

مرا در حضرت خود ، کامران دار
ز کژ گفتن ، زبانم در امان دار

مرا توفیق ده ، تا حمد خوانم
صفات ذات تو بر لفظ رانم

خداوندا ، تویی حامی و حاضر
به حال بندگان خویش ناظر

ثنای ذات پاکت می سرایم
زبان در شرح ذکرت می گشایم

الها جز تو ، ما کس را نخواهیم
از آن رو در پناهت ، می پناهیم

فَتَبَارَكَ اللهُ الَّذِي لَا يَبْلُغُهُ بَعْدُ الِهْمَمَ وَ لَا يَنَالُهُ حَسُّ الْفِطْنِ، الْأَوَّلُ الَّذِي لَا غَايَةَ لَهُ [فَيَنْتَهِي]
فَيَنْتَهِي وَ لَا آخِرَ لَهُ [فَيَنْقُضِي] فَيَنْقُضِي.